

مادر من فقط یک چشم داشت

شماره : 5

تاریخ : 1392/04/20

موضوع : مادر من فقط یک چشم داشت

متن : مادر من فقط یک چشم داشت!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! مادر من فقط یک چشم داشت . من از اون متنفر بودم ... اون همیشه مایه خجالت من بود اون برای امرار معاش خانواده برای معلم ها و بچه مدرسه ای ها غذا می پخت یک روز اومده بود دم در مدرسه که به من سلام کنه و منو با خود به خونه بره خیلی خجالت کشیدم . آخه اون چطور تونسست این کار رو با من بکنه ؟ به روی خودم نیاوردم ، فقط با تنفر بهش په نگاه کردم وفورا از اونجا دور شدم روز بعد یکی از همکلاسی ها منو مسخره کرد و گفت ای بی بی پی .. مامان تو فقط یک چشم داره فقط دلم میخواست یک جوری خودم رو گم و گور کنم . کاش زمین دهن وا میکرد و منو .. کاش مادرم به جوری گم و گور میشد... روز بعد بهش گفتم اگه واقعا میخوای منو بخندونی و خوشحال کنی چرا نمیمیری ؟ اون هیچ جوابی نداد.... حتی یک لحظه هم راجع به حرفی که زدم فکر نکردم ، چون خیلی عصبانی بودم . احساسات اون برای من هیچ اهمیتی نداشت دلم میخواست از اون خونه برم و دیگه هیچ کاری با اون نداسته باشم. سخت درس خوندم و موفق شدم برای ادامه تحصیل به سنگاپور برم اونجا ازدواج کردم ، واسه خودم خونه خریدم ، زن و بچه و زندگی... از زندگی ، بچه ها و آسایشی که داشتم خوشحال بودم تا اینکه په روز مادرم اومد به دیدن من اون سالها منو ندیده بود و همینطور نوه ها شو وقتی ایستاده بود دم در بچه ها به اون خندیدند و من سرش داد کشیدم که چرا خودش رو دعوت کرده که بیاد اینجا ، اونم بی خبر سرش داد زدم : " چطور جرات کردی بیای به خونه من و بچه ها رو بترسونی؟! " گم شو از اینجا! همین حالا اون به آرامی جواب داد : " اوه خیلی معذرت میخوام مثل اینکه آدرس رو عوضی اومدم " و بعد فورا رفت واز نظر ناپدید شد . یک روز یک دعوت نامه اومد در خونه من درسنگاپور برای شرکت در جشن تجدید دیدار دانش آموزان مدرسه ولی من په همسرم به دروغ گفتم که به یک سفر کاری میرم . بعد از مراسم ، رفتم به اون کلبه قدیمی خودمون ؛ البته فقط از روی کنجکاوی . همسایه ها گفتن که اون مرده ولی من حتی یک قطره اشک هم نریختم اونا یک نامه به من دادند که اون ازشون خواسته بود که بدن به من ای عزیزترین پسر من ، من همیشه به فکر تو بوده ام ، منو ببخش که به خونت تو سنگاپور اومدم و بچه ها تو ترسوندم ، خیلی خوشحال شدم وقتی شنیدم داری میای اینجا ولی من ممکنه که نتونم از جام بلند شم که بیام تورو ببینم وقتی داشتی بزرگ میشدی از اینکه دائم باعث خجالت تو شدم خیلی متاسفم آخه میدونی ... وقتی تو خیلی کوچیک بودی تو په تصادف یک چشمتم رو از دست دادی به عنوان یک مادر نمیتونستم تحمل کنم و ببینم که تو داری بزرگ میشی با یک چشم بنابراین مال خودم رو دادم به تو برای من افتخار بود که پسرم میتونست با اون چشم به جای من دنیای جدید رو بطور کامل ببینه مادرت تهیه کننده:محمد رامندی-مدیریت شعب استان خراسان رضوی

نویسندگان : محمد رامندی